

یادمانده‌ها و یادداشتهای پراکنده

ایرج اسکندری



ایرج اسکندری



انتشارات مرد امروز

- * یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری.
- * چاپ نخست ۱۷ دی ماه ۱۳۶۵.
- * تیراژ، ۵۰۰۰ نسخه .
- * حق تجدید چاپ برای انتشارات مرد امروز محفوظ است .

- توطئه گران
کاروان اسلام (اثر صادق هدایت) به
تشیع و سیاست در ایران جلد ۱ و ۲ از : بهرام چوبینه
۲۳ سال (رسالت)
مهرج نامه
پاسخ به تاریخ
مکتوبات
توپ مرواری
لبخند مقاومت (به فارسی و فرانسه) از : بهرام چوبینه
رویای صادق (بقلم سیدجمال و دیگران) به کوشش بهرام چوبینه

بزودی منتشر میشود

* کلثوم ننه

زن از دیدگاه آخوند ، بقلم ملا آقا جمال خوانساری به زبانهای
فارسی ، آلمانی ، انگلیسی ، فرانسه ، در یک جلد به کوشش
بهرام چوبینه .

* کاروان اسلام

اثر شادروان صادق هدایت . این کتاب نفیس اولین بار به صورت
کامل بکوشش بهرام چوبینه در اردیبهشت ۱۳۶۱ منتشر و بسبب
استقبال فراوان دستداران آثار هدایت در امرداد همان سال
تجدید چاپ شد . چاپ سوم این اثر ارزنده به زبانهای فارسی
انگلیسی ، فرانسه ، و آلمانی به کوشش بهرام چوبینه .



یادداشت ناشر

بی تردید اخبار و اطلاعات، نقلها و حکایات و هم چنین اسناد و مدارک بی شماری در پیرامون حزب توده ایران تا کنون منتشر شده است، بررسی و تحقیق دقیق درباره حزب توده تا کنون بدرستی بعمل نیامده و بی تمامی آنچه که منتشر شده بنا بر عللی که از محدوده این یادداشت بیرون است، ارزش علمی و تاریخی ندارد.

برای اینکه در این راه بتوان گامهای استوار و محکمی را برداشت و از خیالپردازی دور شد و از روایت کردن شنیده‌های کم اعتبار دوری جست ناچار باید اسناد و مدارک اصیل و معتبر را به کار گرفت. تا زمینه را برای تحقیقات و انتقادات دقیق و بی غرضانه آماده ساخت و البته در راست و دروغ مطالب هر یک دقیق شد و صحیح و سقیم را از هم جدا کرد.

اگر واقع اندیش باشیم باید گفت که نگارش در پیرامون حزب توده ایران کار دشواریست، زیرا اسناد و مدارک منتشر شده فراوانند و در دسترس محققین و علاقمندان نیست و شاید هرگز، در هیچ زمانی منتشر نشوند. بویژه اسناد و مدارکی که در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی بایگانی می باشند.

کتابی را که در دست دارید توسط یک کمونیست سرشناس ایرانی که سالها از فعالان حزب توده ایران بوده و یکی از برجسته ترین مطلعین در احزاب مارکسیستی و کمونیستی بویژه در ایران میباشد از اول تا آخر تهیه و تنظیم شده است و همان گونه که خود بدست ما رسانده اند، بدون هیچ تغییری منتشر میشود.

در این مجموعه با شخصیت "شاهزاده سرخ" شادروان ایسرج اسکندری آشنا میشویم، خصوصا "اسرار گفته نشده‌ای در پیرامون حزب

توده از جانب کسی بیان میشود که در صلاحیت و آگاهی و اطلاع و هیچ گونه شک و تردیدی نمی توان کرد.

شادروان ایرج اسکندری، یکی از بنیان گذاران اصلی حزب توده ایران است، که از آغاز نامدتی پس از سقوط محمدرضا شاه پهلوی همیشه یکی از دبیران این حزب، و مدت نه سال از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ دبیر اول حزب توده ایران بود.

ایرج اسکندری در سالهای اخیر حیات خود بارها به پاریس سفر کرد و در آخرین سفرش به این شهر در بهمن ۱۳۶۳ موفق شد که از دولت فرانسه کارت پناهندگی بگیرد. آن طور که بدوستانش گفته بود میل داشت سالهای آخر عمر خود را در فرانسه بگذراند، در این سفرها در جلسات گوناگون با سرسختی و بی باکی از خط مشی رهبری موجود حزب توده، بطور علنی انتقاد میکرد. در میان دوستان و طرفدارانش مطالب فراوانی گفت، که مقدار زیادی روی نوار ضبط گردیده و نزد آنان موجود است.

مثلاً در جلسه یادبودی که در حومه پاریس در ۱۶ مه ۱۹۸۵ (۲۶ - اردیبهشت ۱۳۶۴) تشکیل شد یکی از سخنرانان اعلام کرد که پنجاه ساعت نوار از او در اختیار دارد. انتقادات و یادداشتهای پراکنده وی گواه انکارناپذیر است که در میان رهبران حزب توده اختلافاتی وجود دارد که بی گمان انتشار این کتاب می تواند سبب شادی گروهی و یا اندوه گروه دیگری گردد.

ناشر این کتاب در کمال وضوح خوانندگان را متوجه این نکته مهم می نماید که نه سرستیز با حزب توده را دارد، و نه میل دارد همزمین آتش دشمنیها و یارقابتهای گروه ها و فراقسیونهای جدید و قدیم در حزب توده باشد. هدف از انتشار این کتاب شناساندن شخصیت واقعی ایرج اسکندری و طبیعتاً " تشریح رویدادهای تاریخ ایران است .

این اوراق پراکنده می تواند روشنائی مختصری بر تاریکیهای مسائل نیم قرن اخیر ایران بیاندازد . هدف از انتشار این کتاب هم همین است . تا با آگاهی و روشنی در آنچه که خوانده ایم و یا شنیده ایم بیک ارزشیابی دوباره بپردازیم .

ضرورت انتشار این کتاب بر محققین و پژوهشگران مسائل ایران

پوشیده نیست . زیرا در همه دگرگونیهای ۵۰ ساله اخیر ایران رد پای حزب تودهء رامی یابیم و این حزب تاثیر فراوانی در مسائل سیاسی و اجتماعی ایران داشته است .

بهر صورت این کتاب مجموعه پراکنده ایست که می تواند با دیگر یادداشتها و نوارهای منتشر نشده شادروان ایرج اسکندری تکمیل گردد .

شادروان ایرج اسکندری در مقدمه ای بر " از دفتر زندگی سیاسی من " نوشته است : " اکنون که اوضاع دیگری در کشور ما و در درون حزب تودهء ایران پدید آمده ... و از سوی دیگر آفتاب عمر من به لب بام رسیده است ، دریغ آمد که یادمانده ها را بروی کاغذ نیاورم و به همراه خود برای همیشه دفن کنم " . باید امیدوار بود که خانواده و دوستان اسکندری با انتشار یادمانده ها و یادداشت های پراکنده او به آرزوی قلبی و وصیتش عمل کنند .

در بخشهای مختلف کتاب حاضر بروشنی ملاحظه می کنیم که چگونه حزب تودهء بنیان یافته ، چه راه های را طی کرده و هم اکنون به کجا رسیده است .

* بخش اول شامل دو مصاحبه با روزنامه " اومانیته " و مجله " نول رویوانترناسیونال " در ماه های شهریور و مهر ۱۳۵۷ یعنی در اوج تحولات سیاسی ایران صورت گرفته است . در این زمان ایرج اسکندری دبیر اول حزب بود . در خرداد ۱۳۵۸ در تهران مصاحبه ای جنجالی با مجله تهران مصور انجام داد که رویدادهای فراوانی را به همراه داشت . در این زمان اسکندری دبیر اول حزب نبود و نورالدین کیانوری رهبری حزب را در دست داشت . مصاحبه اسکندری در مجله تهران مصور سبب شد که رهبران حزب تودهء او را تحت فشار قرار دهند . اسکندری مجبور شد طی مصاحبه ای بسیار روزنامه مردم ارگان حزب توده مسائل را که در مجله تهران مصور گفته و چاپ شده بود تکذیب کند . پس از این وی ناگزیر شد ایران را ترک کند (روزنامه مردم عینا " در آخر کتاب آمده است) . در همین بخش دو مصاحبه چاپ شده است که اسکندری در سال آخر حیاتش روی نوار ضبط کرده بود . گفتگوی اولی قسمت ناتمامی است از پرسش و پاسخی با حضور بیش از بیست و پنج نفر از فعالین

و اعضای حزب توده در تاریخ ۲۲ مهر ۱۳۶۳ و گفتگوی دومی در یک محفل چهار نفری از دوستان غیر حزبی در آبان ماه همین سال صورت گرفته است .

* بخش دوم این مجموعه دو نامه است که بیشتر به مسائل درون سازمانی حزب توده پرداخته و در واقع نوعی انتقاد حزبی است . نامه اول در مهر ماه ۱۳۶۰ بزبان فرانسه نوشته شده خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، که بقول خود ایرج اسکندری این نامه را برای برژنف دبیر اول آن زمان حزب فرستاده است . نامه دوم خطاب به اعضای کمیته مرکزی حزب توده و در تاریخ ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ نوشته شده است . این نامه امضای دوتن دیگر از اعضای کمیته مرکزی این حزب را دربر دارد . این دو نفر همراه با عده ای دیگر بعدها بطور علنی با انتقاد از رهبری حزب توده پرداخته و بهمین سبب از حزب اخراج شده اند لیکن نام آنها بنا به عللی حذف شده است .

* بخش سوم شامل یک نامه به کیهان لندن مورخ ۲ خرداد ۱۳۶۴ است . که پس از مرگ اسکندری منتشر شده . قسمت دوم یادداشتهای فشرده ای است که آقای باقر مومنی از مذاکرات خصوصی اسکندری با او تنظیم کرده است . این گفتگوها در آبان ماه ۱۳۶۳ انجام گرفته است .

* بخش چهارم ، یک نوشته کوتاه تاریخی است که در مجله پیکار " نشریه حزب توده ایران برای دانشجویان " آمده است کسه تاریخ و شماره مجله پیکار تا زمان چاپ کتاب در دسترس نبود .

* بخش پنجم یادداشتهای پراکنده ایست که در زمانهای مختلف نوشته شده که نمونه هایی از آنها بدست آمده است . گمان میرود برخی از این یادداشتهای بصورت نوشته های کاملی در اختیار خانواده و یا دوستان اسکندری موجود باشد . این بخش شامل چند برگ پراکنده درباره مسائل درونی حزب توده و تحلیلی از تحولات اخیر ایران و قسمتی از اتوبیوگرافی اسکندری است .

* بخش ششم شامل خاطرات دوران زندانش در سالهای قبل از شهریور ۱۳۲۰ بحساب می آید که اسکندری میل داشته در قالب داستانهای کوتاه بنویسد و یا قصد نوشتن داشته است که نام

آنها را نوشته ، لیکن بغیر از یک داستان کامل بقیه ناقص است
* بخش هفتم شرح حالی از ایرج اسکندری در مجله مردم ارگان
تئوریک حزب توده در مهر مسأله ۱۳۲۵ آمده است که تماما " نقل
شده . خطابه ایست از ماکسیم رودنسون مارکسیت فرانسوی و
دوست ایرج اسکندری که پس از مرگ او در جلسه یادبود او در ۱۶ مه
۱۹۸۵ ایراد کرده است . همراه نوشته‌ای از دکتر فریدون کشاورز
عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران و نماینده مجلس شورای
ملی در دوره چهاردهم که بتاريخ ۵ ژوئیه ۱۹۸۵ (۱۴ تیر ۱۳۶۴) .
دو قطعه اخیر از کتاب " جمعه‌ها " گاهنامه‌ای که در پاریس منتشر
میشود بچاپ رسیده است .

مجله روزگارانو چاپ پاریس ، روزنامه‌های فرانسوی اومانیتیه و
لوموند نیز مطالبی در مرگ اسکندری چاپ کردند که عین نوشته‌ها
آورده میشود .

در خاتمه اشاره باین مطلب مهم را لازم و ضروری میدانیم ، که
نه اعترافات سران حزب توده در گذشته و یا حال ، نه افشاگریهای
شادروان ایرج اسکندری ، نه آنچه که این روزها در پیرامون برخی
از ایرانیان و یا گروه‌های مخالف خمینی در خارج از کشور میخوانیم
و میشنویم ، می تواند باعث غرور و شادی میهن پرستان راستین
قرار گیرد .

زمان پایکوبی و دست افشانی برای هیچ گروه و سازمان سیاسی
نیست . و ضرورت یک پالایش فکری و سیاسی و فرهنگی در تمامی
گروه‌ها و احزاب سیاسی و طبیعتا " در کشور ایران بیش از هر
زمان دیگری احساس میشود .

بامید روزیکه ایرانی آزاد و آباد داشته باشیم .

بهرام چوبینه

۱۷ دی ماه ۱۳۶۵

فهرست

۳	یادداشت ناشر
۹	مقدمه (مداربسته ایرج اسکندری)
	<u>بخش اول</u>
۷۷	نیروهای اپوزیسیون
۸۰	بحران رژیم
۸۷	مصاحبه با تهران مصور
۱۱۳	پرسش و پاسخ در کلیسا
۱۵۳	پرسش و پاسخ محفل چهار نفری
	<u>بخش دوم</u>
۱۹۲	نامهء به کمیتهء مرکزی حزب کمونیست شوروی
۲۱۵	نامهء به اعضای کمیته مرکزی حزب توده
	<u>بخش سوم</u>
۲۳۱	نامه به کیهان چاپ لندن
۲۳۷	پای حرف اسکندری (با باقرمومنی)
	<u>بخش چهارم</u>
۲۴۴	مقاله درمجله پیکار
	<u>بخش پنجم</u>
۲۷۲	یادداشت های پراکنده
۲۸۴	از یاد مانده ها
	<u>بخش ششم</u>
۳۰۸	داستانها
۳۲۰	<u>ضمائم</u>
	نامه مردم
	مقاله فریدون کشاورز
	مقاله روزگار نو
	روزنامه اومانیته
	روزنامه لوموند
	مصاحبه با روزنامه مردم ارگان حزب توده ایران

مدار بسته رفیق اسکندری

شخصیت ایرج اسکندری

ایرج اسکندری (۱۲۸۶ - ۱۳۶۴ ه.ش.)، که بقول محله "روزگار نو" یکی از شخصیت‌های برجسته تاریخ معاصر ایران^(۱) است بنیانگذار اصلی حزب توده ایران و طی چهل سال یکی از رهبران برجسته آن بود. او در تمام سی سال اول عمر این حزب یکی از دبیران و در ده سال آخر دبیر اول آن بود و نه تنها در آستانه قیام بهمن ۱۳۵۷ بود که از مقام خود معزول و عملاً از تمام مقام‌ها و فعالیت‌های حزبی برکنار شد.

اسکندری مردی با فرهنگ بود. دکتر فریدون کشاورز، یکی از رهبران سابق حزب توده ایران، که او را از نزدیک می‌شناخت و نوشته است که "ایرج اسکندری پس از مراجعت از اروپا یکی از بسیار سوادترین افراد اروپا برگشته بود"^(۲) و در مقایسه او با سایر رهبران حزب اظهار عقیده می‌کند که "ایرج بدون شک بعد از دکتر ارانی با سوادترین فرد پنجاه و سه نفر بود"^(۳). مجله مردم، ارگان تئوریک حزب، در سال ۱۳۲۵ در حق او نوشته بود: "امروز

۱- روزگار نو، دفتر چهارم (سال چهارم) اردیبهشت ۱۳۴۶، ص ۱۶.

۲- کتاب جمعه‌ها، شماره ۴، ژوئیه ۱۹۸۵، ص ۶۵.

۳- همانجا، ص ۵۵.

چه در داخل و چه در خارج، او را بعنوان یک مرد مطلع در امور اقتصادی و سیاسی میشناسند. او یک حقوقدان کامل است و در امور فلسفی نیز مطالعات کافی دارد" (۱). اریک رولو، روزنامه‌نگار فرانسوی نیز در روزنامه "لوموند" او را "مردی بسیار با فرهنگ دارای طبیعتی لطیف و به چند زبان آشنا معرفی میکند که" از جمله به زبان فرانسه به شیوایی و شیرینی سخن میگفت" (۲). او نه تنها سه جلد کتاب کاپیتال مارکس را بطور کامل ترجمه کرده بلکه با روح تحقیقی و تحلیلی قابل ملاحظه‌ای کتابی نیز با عنوان "در تاریکی هزاره‌ها" دربارهٔ فروپاشی نظام‌های اولیهٔ جامعهٔ ایران و پیدایش دولت نگاشته که در زبان فارسی یگانه است. روح تحقیقی و تحلیلی او حتی بر نوشته‌های سیاسی او نیز حاکم است، فی المثل یادداشت‌هایی دارد تحت عنوان "تحلیلی از انقلاب بهمن"، و با اینکه طبعاً بعنوان یک رجل سیاسی در برابر مسائل و حوادث مطروحه موضع دارد ولی آنها را با روح سلیم یک محقق ناظر تدوین کرده است.

ایرج اسکندری مردی وطنخواه، مردم دوست و دموکرات بود. مجله تهران مصور در مقدمهٔ مصاحبه‌ای با او مینویسد "او در مدرسهٔ سیاسی وزیر نظر علی اکبر دهخدا درس خوانده که درس وطن پرستی را با شور مردم خواهی به شاگرد خویش یاد داد." و "در محیط پر شور مبارزات ملی و خانواده‌ای که یحیی میرزاها و سلیمان میرزاها را همچون چهره‌سازان تاریخ تربیت کرده بود شکل گرفت" (۳). شرایط پرتلاطم تاریخی دوران کودکی او، که خود از خانواده‌ای با فرهنگ سیاسی - انقلابی بدنیا آمده، از همان کودکی در پرورش شخصیت سیاسی و مبارزه‌جویی او نقش اساسی بازی میکند. تاریخ ایران و جهان در این دوره از حوادث سیاسی عظیم و پرهیجانی انباشته است. تشکیل دولت ضدانگلیسی - روسی در مهاجرت، که همزمان با جوش انقلابی ضد استعماری است و مستقیماً "بـ"

۱- مجلهٔ مردم، مهر ۱۳۲۵، ص ۱۵

۲- لوموند Le Monde ۱۵ مه ۱۹۸۵.

۳- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳۵.

خانواده، او مربوط می شود (عمویش سلیمان میرزا یکی از سازماندهان این دولت است)، جنبش های میرزا کوچک خان در گیلان، خیابانی در تبریز، کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان و شورویجان عمومی بحد قرارداد استعماری ۱۹۱۹ و سپس کودتای سیدضیه - رضا خان شصت تیر در اسفند ۱۲۹۹ و حوادث بعدی آن، و همچنین جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر و ایجاد حکومت سوسیالیستی انقلابی در همسایگی ایران در پرورش فکری - سیاسی او اثری عمیق میگذارد و او را بصورت یک دموکرات انقلابی در میاورد. خودش مینویسد: "از آنجا که محیط پرورشی و آموزشی که من در آن قرار داشتم مرا ناخودآگاه بصورت یک دموکرات در آورده بود اصولاً از زورگوئی، قلدری، و دیکتاتوری منزجر بودم" و بهمین دلیل در همان جوانی "اقدامات خودسرانه، سردار سپه با طبع دموکرات منش من سازش نداشت". همین طبع دموکرات منش بود که او را به مخالفت با نظر عمویش سلیمان میرزا، که آنهمه به او اعتقاد و ارادت داشت، بر میانگیخت چرا که سلیمان میرزا در آن زمان تصور میکرد سردار سپه عنصری وطن دوست و ترقیخواه است و باید از او حمایت کرد.

اما ایرج بعدها از لحاظ تفکر اجتماعی از این مرحله نیز پیش تر میرود. او در همان محیط زندگی خانوادگی از کودکی با اصطلاحات و مفاهیم سوسیال دموکراتیک و سوسیالیستی آشنا میشود. خودش مینویسد: "در نوجوانی آنچه در مرا منامه، حزب "اجتماعیون" توجهم را بیش از همه جلب کرد و در خاطر من ماند عبارت "تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی" بود بدون آنکه هیچگونه تصور روشنی از مفهوم این شعار، لزوم طرح آن را در شرایط ایران آن روز و حدود چگونگی تحقق آن داشته باشم (۱). وقتی در هیجده سالگی برای تحصیل به فرانسه میرود با بعضی محافل سوسیالیستی و کمونیستی و همچنین آثار مارکسیستی سروکار پیدا میکند. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۶ به راهنمایی و معرفی سلیمان میرزا با مرتضی علوی و تقی ارانی در آلمان تماس

میگیرد و از این تاریخ بعد است که به یک کمونیست فعال بودر حقیقت به یک انقلابی حرفه‌ای مبدل میشود. چندسال بعد، بعلمت قطع بورس تحصیلی او از جانب دولت، بناگرمیزتحصیل در دانشگاه رانیمه‌کاره رها میکند و به ایران باز میگردد. در اینجا در تاسیس وانتشار مجله «مارکسیستی دنیا» با اارانی همکاری تنگاتنگ دارد و سرانجام در سال ۱۳۱۶ بدنبال فعالیت‌های کمونیستی دستگیر و زندانی میشود و چون پس از چهار سال، بدنبال ورود نیروهای نظامی متفقین به ایران وسقوط قدرت رضاشاه در شهریور ۱۳۲۵ از زندان آزاد میشود کار روزندگی شخصی را بکناری میگذارد و به تاسیس حزب توده ایران میپردازد و از این پس بعنوان یک انقلابی حرفه‌ای هر مقامی، از وکالت یا وزارت، را در دایره فعالیت حزبی وبخاطر اعتلا و بسط قدرت حزبش میپذیرد. دکتر کشاورز در این باره مینویسد که ایرج «به اصول سوسیالیسم اعتقاد راسخ داشت» (۱). روزنامه «لوموند» نیز نوشته است که «او را معمولاً شاهزاده سرخ مینامیدند و او خود از قبول این لقب سرنمیزد» (۲). او حتی گاه باشوخ طبعی از عنوان «شاهزادگی» استفاده میکرد. بارها به شوخی نقل کرده است که وقتی در سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ ه.ش) به هنگام تحصیل در فرانسه پلیس این کشور با صراحت سفارت ایران او را احضار میکند چگونه لقب «پرنس» که در گذرنامه‌اش قید شده بوده، به دادش میرسد و پلیس فرانسه بجای بازجویی وسئوال وجواب با عزت واحترام از او عذرخواهی میکند. اسکندری در نامه‌ای که در مهرماه ۱۳۶۰ به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مینویسد یادآور میشود که «بیش از ۵۳ سال عمر خود را در راه مبارزه جهت پیروزی اندیشه‌های فنا ناپذیر مارکسیسم - لنینیسم و پیروزی انقلاب پرولتری در ایران صرف کرده‌ام». ومجله «روزگار نو» او را «یک کمونیست معتقد و پیگیر» مینامد که تا پایان زندگی خود علیرغم همه دشواریها به اصول عقاید خود پایدار ماند» (۳).

۱- کتاب جمعه‌ها، شماره ۴، ص ۶۰.

۲- لوموند، ۱۵ مه ۱۹۸۵

۳- روزگار نو، دفتر چهارم (سال چهارم)، اردیبهشت ۱۳۴۶، ص ۱۶.

با‌لاخره شاید بتوان با ما کسیم رودسون، محقق ما رکیست فرانسوی هم‌صدا شد که میگفت: "ایرج از همه چیزش گذشت، او نه تنها منافع که حتی خواست‌های برترش، آرزوهای والا و موجهش را، قربانی نفسی برجسته کرد. او... با شناخت کامل خود را فدای راهی کرد که بعد از تفکر بسیار، آنرا شایسته‌تر از همه تشخیص داده بود، و ما حتی اگر با نتایج این تفکر موافق نباشیم حق محکوم کردنش را نداریم چرا که او با حداکثر صداقت ممکن، و با از خودگذشتگی راستین در راه خلقش، و با آن در راه آینده، بشریت به این نتیجه رسیده بود" (۱).

اما از لحاظ خصوصیات اخلاقی و شخصی شاید بتوان ایرج اسکندری را ما نند بسیاری از انسانها مجموعه‌ای از تناقضات تصویر کرد. دکتر کشاورز او را "مردی خوش مشرب، گیرا و جالب در گفت و شنود و خوشگذران در زندگی شخصی" تصویر میکند (۲). اریک رولو نیز مینویسد: "او مردی نوشخواره بود و از میهمانان خود به گرمی معادل و خوبشن داری طبیعی بدیرائی میکرد" (۳). مجله مردم نیز او را "توج طبع و خوش مشرب" خوانده بود (۴) و با‌لاخره مجله روزکار نو او را "مردی خلیق، مهربان، با احساسات" توصیف میکند (۵). در جاشی دیگر نوشته اند که او "روحی معترض" داشت (۶). مجله مردم نوشته بود "در زندان شجاع بود" (۷). این مجله در عین حال او را انسانی "صاحب عزم" خوانده بود. "او دارای چنان جسارتی بود که وقتی به نظرش میرسید که اصول مورد علاقه اش در معرض تهدید قرار گرفته به مخالفت با جریان برخیزد" (۸).

۱- کتاب جمعه‌ها، شماره ۴، ص ۶۴، ترجمه همایون ادیب

۲- همانجا، ص ۵۵

۳- لوموند، ۱۵ مه ۱۹۸۵

۴- مجله مردم، شماره ۵، تاریخ مهر ۱۳۲۵، ص ۱۴

۵- روزکار نو، ص ۱۷

۶- لوموند

۷- مجله مردم، همانجا

۸- لوموند، همانجا

ماکسیم رودنسون در خطابه‌ای که در مجلس یادبود او در حومه پاریس ایراد کرد گفت که ایرج "مردی بود راست و درست" (۱). با اینهمه گاه، بخصوص در دائره حزب و فعالیت حزبی خصوصاتی متفاوت با آنچه که از او وصف کرده اند از خود نشان می‌دهد. کم اتفاق نمیافتد که این مرد شوخ و بذله‌گو با توجه به سرنوشت حزب و ملتش چنان اندوه زده شود که در خلوت اشک بریزد و این طبع خلیق و مهربان از خشم به جوش آید و بر حریف هجوم برد، بسیار پیش آمده که شجاعت او به محافظه‌کاری و ترس بدل شده، علیرغم روح معترض خویش به ساخت و پاخت‌های حقیر تن داده و یا عزم او در برابر تزلزل‌ها پیش‌رنگ باخته است. بهر صورت زندگی سیاسی طولانی و پرتلاطم ایرج اسکندری انباشته از تجربه است و درست به همین دلیل برای کسانی که مانند او با صداقت و از خودگذشتگی خود را وقف رهایی خلق خویش و آینده بشریت میکنند باید گره‌گاه‌های زندگی او را گشود تا با عدم تکرار تجربه او زندگی و مبارزه برای آنان کم‌رنج‌تر و پیرشمرتر گردد، راه‌های بخطا رفته را از سر نگیرند و همچون او درمداری بسته نیفتند و آخرین نفس‌ها را با خاطر فرصت‌های از دست رفته بحسرت برنیاورند.

اسیر جنبه اصول

ایرج اسکندری علیرغم مبارزات فکری و سازمانی که در درون حزب داشته بخوبی میدانند که فرصت‌ها و امکانات فراوانی را از دست داده و به همین دلیل در اواخر عمر در یادداشتی چنین عذر تقصیر می‌خواهد: "بسیاری ملاحظات اخلاقی و سیاسی همواره مرا از نوشتن خاطرات خود و از گردآوری و نگاهداری اسناد باز داشته‌اند. با خود اندیشیده بودم که اگر قرار باشد بنا به ملاحظات معینی یک رشته مسائل مهم در پرده بماند یا تحریف شود بهتر است چنین خاطراتی هرگز نگاشته نشود". اما پس از این عبارات بلافاصله در مسورد

۱- کتاب جمعه‌ها.

دلایل نوشتن خاطرات خود در لحظه، انتخاب شده مینویسد: "ولسی اکنون که اوضاع دیگری در کشور ما و در درون حزب توده، ایران پدید آمده و تحریف تاریخ جنبش کارگری ایران بصورت وسیله‌ای برای لجن مال کردن نهضت بطور کلی و حزب توده، ایران بالاخص و برای کوچک کردن یا مسکوت گذاشتن نقش دیگران بمنظور بسزرگ جلوه دادن اقدامات خود و یک گروه‌بندی مشخص در آمده و از سوی دیگر آفتاب عمر من به لب بام رسیده است دریغ آمدم که یادمانده‌ها را بروی کاغذ نیارم و به همراه خود برای همیشه دفن کنم". اما دلایل او برای خاطر نویسی به همین جا تمام نمیشود: "فاش شدن بسیاری از حقایق، ضمن دروغ پردازی‌های خفت‌بار نورالدین کیانوری و اعترافات عده‌ای از اعضاء گروه‌بندی حاکم بر رهبری حزب توده، ایران، نقض آشکار اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی از سوی اغلب اعضاء این گروه" از نظر اسکندری دلایل دیگری هستند که "دیگر جایی برای استناد به انضباط حزبی در مورد پنهان سازی و سریت مسائل باقی نمیگذارد" و به این ترتیب از نظر او در لحظه، کنونی "راه نگارش این خاطرات گشوده شده است".

اسکندری ظاهراً "دیگر نیرو و یا امیدی، و یا شاید هم فرصتی، برای مبارزه عملی و همه جانبه با نارااستی‌ها و کج روی‌های حزب توده در خود نمی‌بیند و سهمین دلیل این مبارزه را به نوشتن خاطرات محدود میکند، بقول خودش، "باشد که انتشار آن بمنزله هشدار آگاه‌کننده‌ای برای نسل آینده انقلابی کشور ما در برابر زود باوری‌ها و داوری‌های نادرستی که ساخته و پرداخته تحویل می‌گردند و بدون بررسی پذیرفته میشوند، تلقی گردد". اینک او توانسته است خاطراتش را به پایان برساند و اینک این خاطرات بخاطر مبارزه با زودباوری‌ها و داوری‌های نادرست نسل آینده، انقلابی کشورمان انتشار خواهند یافت یا نه معلوم نیست ولی بررسی جملات بالا شاید برای نشان دادن گوشه‌ای از روحیات یک انسان اسیر در پنجه تضادها و سرگردان در یک مدار بسته به کار آید.

چه ملاحظات "اخلاقی" و "سیاسی" اسکندری را از نوشتن خاطرات تا

آخرین روزهای حیات بازمیداشت و در گذشته چه "ملاحظات معینسی" اورا مجبور میکرد که بهنگام خاطره‌نویسی یک رشته مسائل مهم را در پرده نگاه دارد و یا تحریف کند؟ او در این عبارات، و در آن مقدار از گفته‌ها و نوشته‌هایی که از او در دست است درباره نوع و کیفیت این ملاحظات هیچ توضیحی نمیدهد. اما چنانکه از یادداشت‌هایش میتوان فهمید به عواملی که دست او را برای خاطره‌نویسی باز کرده اشاراتی دارد: "اولاً" اکنون اوضاع دیگری در کشور و در درون حزب توده، ایران پدید آمده است و ثانیاً "آنکه آفتاب عمرش به لب بام رسیده است."

او از اوضاع دیگرگونه، کشور البته سخنی نمیگوید ولی در مورد دیگرگونگی اوضاع درون حزب توضیح میدهد که اولاً "گروه‌بندی حاکم بر رهبری حزب با تحریف تاریخ جنبش کارگری ایران نهضت را بطور کلی و حزب توده، ایران را با لاجن مال کرده و نقش دیگران را بمنظور بزرگی جلوه دادن خود کوچک کرده، ثانیاً "اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی را نقض کرده، و ثالثاً "مسئولیت‌های دین‌گیا نوری دبیر اول حزب و اعضای گروه‌بندی او ضمن اعترافات خفت با خودشان بسیاری از حقایق را فاش کرده‌اند."

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر گروه‌بندی حاکم بر حزب در برابر فشارهای قدرت حاکم بر ایران با اعترافات خفت بار خود بسیاری از حقایق را فاش نمیکرد، اگر این گروه‌بندی نقش دیگران و از آنجمله با لاجن اسکندری را کوچک نمیکرد، و اگر این گروه‌بندی اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی را نقض نکرده بود، و بعد از همه، اینها اگر عمر اسکندری به لب بام نرسیده بود آیا او باز هم انضباط حزبی را زیر پا می‌گذاشت و تمام مسائل را بدون انحراف از پرده به بیرون میانداخت و یا همچنان مسانند گذشته بدلیل وجود "ملاحظات معین اخلاقی و سیاسی"، زبان در کام و قلم در نیام میکشید و از هشدار نسل انقلابی آینده، کشورش چشم می‌پوشید؟

او خود بارها میگفت که گروه‌بندی حاکم بر حزب در کتابی که با عنوان "حزب توده، ایران از آغاز پیدایش تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷" نوشته نقش او را بکلی مسکوت گذاشته و تنها در یک مورد، آنهم با

تحریف واقعیت از او به بدی یاد کرده است، و یا اینکه مثلاً "احسان طبری در سلسله مقالات خودش، که با عنوان "کژراهه" در روزنامه‌های حکومت اسلامی چاپ شده یک رشته دروغ درباره او بهم بافته است و از اینهمه قلب حقایق بحق شکایت داشت، اما با اینهمه معلوم نیست که اگر اسکندری مقام خود را دوباره در حزب بازمی یافت باز هم دست به نوشتن خاطرات میزد، آخر او حتی پس از این حوادث همچنان مدتی سکوت میکند و بجای خاطره‌نویسی، و بالاتر از آن مبارزه، درون حزبی و یا مبارزه آشکار علیه این گروه‌بندی و کارهای آن شکایت پیش‌کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی می‌برد. او در نامه‌ای که پنهان از نظر اعضا و فعالین حزب، و طبعاً بدون توجه به بی‌خبری نسل آینده، انقلابی ایران و هشدار به آن نوشته شده، از این گروه‌بندی و خط مشی غلط آن در برابر حکومت اسلامی - و آنهم فقط در این مورد - به رهبری حزب برادر عرض حال میدهد. او در این نامه خط مشی تازه‌ای را برای حزب توده ایران به برادر بزرگ پیشنهاد میکند و مخصوصاً "یادش نمی‌آورد تأکید کند که "تغییر سیاست حزب نمیتواند از طریق رهبری موجود که... تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده است موفقیتی داشته باشد". آیا اگر رفقای شوروی با اعمال نفوذ خود این گروه‌بندی را کنار میزدند و مقام رهبری را به او برمیگردانند راه همچنان برای زیر پا گذاشتن انضباط حزبی و نوشتن تمام حقایق بصورت خاطرات گشوده بود؟ آیا این گروه‌بندی که از نیمه دوم سال ۵۷ یکسره بر حزب حاکم میشود پیش از آنکه راه دنباله‌روی مطلق و تسلیم در برابر حکومت اسلامی را در پیش گیرد و تا حد خیرچین آن سقوط کند تمام اصول عقاید و موازین حزبی و اخلاقی را نقض نکرده بود؟ و آیا اصول و موازین عقیده‌ای و حزبی و اخلاقی پس از حاکمیت این گروه‌بندی بر حزب و تأیید از گرفتاری آن در حزب مراعات شده بود؟

و بعد از همه اینها جای این سؤال باقی میماند که آیا اسکندری حتی پس از ناامید شدن از محکومیت گروه‌بندی حاکم بر حزب از طرف حزب برادر بزرگ و رسیدن دوباره به مقام دبیر اولی حزب در اثر اعمال نفوذ آن، اگر آفتاب عمرش به لب‌بام نرسیده بود

آیا جسارت آنرا داشت که تمام حقایق را بنویسد و منتشر کند؟
آیا همین یأس از بازگشت به مقام موردنظر و نداشتن ترس از آینده
(چون در اثر رسیدن آفتاب عمر به لب بام دیگر آینده‌ای وجود
نداشت که ترسی از آن داشته باشد) نبود که آنچنان نیروئی به
آن داده بود که شجاعت و جسارت خود را با زیاده و به نوشتن تمام
حقایق بپردازد؟ گذشته از همه اینها آیا او واقعا قادر بود که
با پاره کردن تمام بندهای اخلاقی و سیاسی و فکری از دست و مغز
خود و با غلبه بر خودخواهی‌ها و ترس‌ها و تردیدها بدون آنکه یک
رشته مسائل مهم را در پرده بگذارد و یا تحریف کند تمام حقایق
را بنویسد؟

نه، آن طبع دموکرات و شجاع ظاهرا فقط وقتی تصمیم گرفته بود
رشته‌های انضباط حزبی را پاره کند که بقول خودش گروه‌بنی
حاکم بر حزب در زندان جمهوری اسلامی اصول عقیده‌ای و موازین
حزبی و اخلاقی را آشکارا نقض و بسیاری از حقایق را فاش کرده
بود و گذشته از آن آفتاب عمر خودش هم بر لب بام رسیده بود و
دیگر ترس از آنچه که در بقیه عمر برای او ممکن است پیش آید
راه نگارش خاطرات را بر او مسدود نمی‌کرد. اما آیا با این همه
او بالاخره خاطراتش را با خاطر هشدار به نسل آینده انقلابی برای
انتشار آماده کرد؟ باز هم نه، او که شجاعت و صداقت خود را
در تمام طول زندگی حزبی به انتقاد و اعتراض گاه‌گاه در محافل
در بسته حزبی محدود کرده بود حتی وقتی از تمام مقامات حزبی
رانده شده و از تغییر در درون حزب در جهت اشغال دوباره
مقامات بالائی آن بکلی مأیوس می‌شود باز هم یادمانده‌های خود
را به نسل انقلابی آینده نمی‌سپارد بلکه در دلدل‌های نوار شده
خویش را در اختیار عده‌ای از بقایای اعضای حزب توده می‌گذارد که
در اثر تربیت ده‌ها ساله حزبی خویش آنچه برایشان از هر چیزی
بی اهمیت‌تر است همان نسل آینده انقلابی و سرنوشت جنبش
کمونیستی ایران است و همچنان اسیر و در بند گذشته خویش‌تند.
چرا این مرد با فرهنگ، دموکرات، پایدار در عقیده، شجاع و صریح،
صادق و از خود گذشته برخلاف تمایلی که برای آگاه کردن نسل
آینده انقلابی نشان می‌دهد نمیتواند در این راه منشاء اثر شود؟

حقیقت اینست که او علاوه بر ضعف‌های انسانی در جنبه «نظامی گرفتار است که برای او بعنوان اصول حزبی و کمونیستی شناخته شده‌اند.

ببینیم این حزب و نظام حاکم بر آن چه و چگونه بوده است؟

حزب توده از زبان اسکندری

ایرج اسکندری، اگر آنطور که بعضی گفته و نوشته‌اند بنیانگذار حزب توده ایران نباشد، مهمترین عنصر در تاسیس آنست. اما این حزب که او بنیان نهاده چگونه حزبی است، خود او کمی پیش از مرگش در نامه «جوابیه‌ای به کیهان چاپ لندن مینویسد که این حزب "با شرکت افرادی سرشناسی چون سلیمان میرزا، امیرخیزی، شمس زنجانی، ابوالقاسم موسوی تبریزی، عبدالقدیر آزاد و عده‌ای از پنجاه و سه نفر تشکیل شده و بر پایه «برنامه‌ای مبین پرستانه و دموکراتیک به جلب توده‌های مردم - کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران ترقیخواه - پرداخته، همه را به اتحاد علیه هر نوع دیکتاتوری و استعمار ایران فراخوانده است" (۱). او در جای دیگر مسئله را طوری دیگر مطرح میکند: "حزب توده در ابتدا یک حزب کمونیست نبود، گرچه مقداری از ماکه‌از زندان آزاد شده بودیم کمونیست بودیم اما ما برنامه حزب و افرادی که عضو حزب میشدند این را نشان میدهند که هدف ما در مرحله اول ایجاد یک جبهه ضدفاشیستی بود با این امید که از درون این حزب - حزب کمونیست بوجود بیاید..... (زیرا) با توجه به شرایط دوران مسئله تشکیل یک جبهه ضدفاشیستی در درجه اول اولویت قرار داشت (۲).

و اما دنباله تاریخ با این ترتیب ادامه پیدا میکند که این حزب و سازمان آن در طول زمان از افراد و سوسیال دموکرات یا ملی سرشناس خالی میشود و بخصوص پس از منتفی شدن موضوع مبارزه

۱- روزنامه «کیهان چاپ لندن، ۲ خرداد ۱۳۶۴

۲- تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸، ص ۲۲

ضدفاشیستی به یک حزب کمونیستی تحول می یابد که اسکندری خود تا آخر یکی از ارکان اصلی آنست. او خود تادی ماه ۱۳۵۷ یا یکی از اعضای هیئت دبیران و یادگیر اول این حزب بوده بارها به مناسبت موقع و محل از خملت کمونیستی - انترناسیونالیستی این سازمان وایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی آن سخن به میان آورده و حتی گاه از این هم جلو تر رفته و مدعی شده که حزب توده از همان آغاز تشکیل ماهیتاً یک حزب کمونیست بوده است. به مصاحبه او در تیر ماه ۱۳۵۸ با روزنامه مردم مراجعه کنیم. او در این مصاحبه، پس از ذکر این نکته که "حزب طراز نوین طبقه کارگر" را باید "از لحاظ سرشتی" و "از نظر تحول سیاسی و تشکیلاتی آن" در نظر گرفت میگوید: "حزب توده ایران از آغاز تاسیس خود دارای ماهیت حزب طراز نوین طبقه کارگر بود، یعنی سازمانی بود که اولاً بر اساس ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر (مارکسیسم - لنینیسم) تاسیس شده بود، ثانیاً با فرمیسم و سوسیال دموکراسی پیوندی نداشت، یعنی معتقد به تحول انقلابی بنیادی جامعه ایران بود، ثالثاً از لحاظ تشکیلاتی بر اساس اصول سازمانی لنینی، یعنی بر پایه مرکزیت دموکراتیک بنا شده بود". البته از نظر او حزب توده ایران، مثل هر موجود زنده ای از همان لحظه تشکیل خود در حد کمال نبوده و حتی از لحاظ گروه بندی و فراکسیونیسم در گذشته پدیده های ناسالمی در این زمینه وجود داشته که افشا و عاملین آن از حزب طرد شده اند و بالاخره در هر صورت باید قبول کرد که حزب "در سیر تحولی خود به مرور در جهت تکمیل عملی این ویژگیها قدم برداشته و بسوی کمال پیش رفته و میرود" (۱).

اما این سیر بسوی "کمال" کمونیستی که هنوز حتی در دوره تسلط مطلق گروه بندی کیانوری بر حزب ادامه دارد چیست؟

در همان نامه جوابیه به روزنامه کیهان چاپ لندن، اسکندری درباره این سیر در جهت "کمال" چنین توضیح میدهد: "باید میان حزب توده، یعنی سازمانی که به همت عده ای از میهن پرستان،

آزادخواهان و سوسیالیستهای ایرانی مستقلاً "و خالی از هرگونه وابستگی تشکیل شده و با موفقیت به بسیج توده‌های مردم برای حفظ استقلال و تمامیت ایران و جلوگیری از برگشت هرگونه دیکتاتوری پرداخته است با جریان‌های ناسالمی که بعداً بدست عوامل معینی ... سازمان حزبی را رفته‌رفته به مسیری خلاف این هدف‌ها انداخته و حزب را عملاً "بصورت عاملی منفعل درآورده است فرق گذاشت" (۱).

گمان نرود که اسکندری بناگهان و در آخرین روزهای حیات در یک حالت کشف و شهود به این مطلب پی برده که حزب در جهت خلاف هدف‌های اولیه خود سیر کرده و به عامل منفعل بدل شده است بلکه هرچه عقب‌تر می‌رویم به اسنادی از این مقوله برخورد می‌کنیم. مثلاً "در جلسه مورخ ۲۲ مهر ۱۳۶۳ که از عده‌ای از فعالین و اعضای حزب در پاریس تشکیل شده می‌گوید: "در سال‌های اخیر یک دیکتاتوری در حزب برقرار شده بود ... کار به جایی رسیده بود که حتی وقتی نقل قول می‌خواستند بکنند می‌گفتند رفیق کیا این را گفته است ... در واقع یک کیش شخصیت پرستی در آنجا حکم فرما بود، کس دیگری غیر از کیانوری نبود." در ۱۵ آبان همین سال در مصاحبه‌ای با چند تن از دوستان و آشنایان حکایت می‌کند که خود و در گذشته جزء تزهائی که در تیرماه ۱۳۳۶ برای پلنوم چهارم نوشته بوده قید کرده است که حزب سازمان افسری را به یک سازمان خیرچینی تبدیل کرده بود. بجای اینکه این نظامیان را، که "فقط روی احساس و عاطفه به طرف حزب آمده بودند تربیت بکنند و ما رکسیسم-لنینیسم و مسائل تئوریک حزب را به آنها بیاموزد به عواملی تبدیل کرده بود که چهارتا خبر به حزب بدهند، حزب هم آنها را به یک جاشی که از آن خبر می‌خواهد بدهد". این مسئله البته به نظامیان محدود نمی‌شود، "جریان در کل مقیاس سازمانی، اعم از سازمان افسری و یا سازمان معمولی حزبی" حاکم است. این پرنسیپ بر حزب حاکم بود که بنده عضو حزب هستم به مناسبت اینکه به شما خبر میدهم که در اداره من چه اتفاقی می‌افتد".

۱- کبهان چاپ لندن، ۲ خرداد ۱۳۶۴.

او در مهرماه ۱۳۶۰ در نامه‌ای که به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مینویسد جنبه دیگری از این تحول حزب را بسوی "کمال" ارائه میدهد: "حزب توده در افکار عمومی مردم شهرت غم‌انگیز زائده ارتجاع مذهبی را برای خود بوجود آورده، و حتی خود را در هیئت مأمور شناسائی Agent indicateur علیه آزادیخواهان مبارز ولودهنده آنان جلوه‌گر ساخت."

اسکندری در مصاحبه خود با مجله تهران مصور، در سال ۱۳۵۸ گوشه دیگری از این "کمال" حزب توده را توضیح داده بود: "حزب سالها در خارج بوده است و مجبور به فعالیت در محیط محدود، وقتی محیط باشد و افراد کم حزب در مهاجرت، به یک حوض یا برکه آب مسدود تبدیل میشود و مجبور است دائماً دور خودش بچرخد" (۱).

او حتی در پانزده سال ۱۳۳۵ - در گزارشی که برای جلسه حزبی متشکله در دسامبر ۱۹۵۶ تهیه کرده - یک رشته خصوصیات را که بنظر او در آن زمان بر حزب حاکم بوده بطور خلاصه چنین ردیف کرده است "چپ روی و سکتاریسم، عدم اعتقاد به کار صحیح توده‌ای، عدم اعتقاد به کار جمعی در حزب، قرار دادن شخص خود ما فوق حزب و مصالح آن، فراقسیونیسیم، مریدبازی، خشونت و تحکم، روش اوبستروکسیون و جلوگیری از کار کمیته مرکزی، تبلیغ ضد کمیته مرکزی در خارج و تحریک کارها، جنبه خانوادگی دادن به کارهای تشکیلاتی، روش ارباب و تحقیر افراد" و اینها تازه یک قسمت از ویژگی‌های حاکم بر حزب در آن سالهاست.

از نظر روحیات و خلقیات اعضای حزبی نیز سیر بسوی همین "کمال" دیده میشود. در گذشته مسئولین و فعالین حزب - حتی ساده‌ترین آنها - بقول ایرج آدم‌های با شخصیتی بودند. در جریان سقوط آذربایجان در سال ۱۳۲۵، و یا در سال ۱۳۳۲، وقتی که حزب در برابر کودتا منفعل ماند روحیه اعضا و فعالین حزب طوری بود که علیه رهبری شوریدند و همه چیز را برهم ریختند. در سال ۱۳۲۵ اعتراض فعالین حزبی منجر به عزل کمیته مرکزی و روی کار آوردن "هیئت اجراییه" و ایجاد جملات وسیع بحث و انتقاد شد و انفعال کمیته

۱- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳۹.

مرکزی در برابر کودتای سال ۳۲ به تشکیل پلنوم وسیع چهارم انجامید که دموکراتیک‌ترین پلنوم حزب بود و قطعاً ماه‌های متعددی مبنی بر محکومیت خط مشی گذشته حزب صادر کرد ولی حالا این اعضاء و فعالین حزبی به چنان هیئت بی حال و بی هویتی در آمده‌اند که داد اسکندری را در آورده‌اند. او در همان جلسه فعالین در رابطه با انحطاط دردناک روحیات آنان، و خطاب به آنان چنین شکایت میکند: "من واقعا" از این نسل فعلی اعضای حزب تعجب میکنم"، و تعجب او از اینست که حزب گرفتار بزرگترین افتضاح و رسوائی در تاریخ کمونیسم شده و او مجبور است که برای تهیج آنها به اعتراض علیه "گروه‌بندی حاکم" بر حزب، بعبث در گوش آنها فریاد بزند که "نباید شما را مثل گوسفند ببرند". او سعی میکند برای آنها توضیح دهد که حزب سربازخانه نیست. "فرق حزب با یک سربازخانه همین است که در سربازخانه فرمانده یک چیزی میگوید و همه میگویند بله. ولی حزب مثل بدن انسان است، بدن موجود زنده یک ارگانسیم زنده است... حزب نمیی تواند اینطور باشد که بنشینیم و منتظر بشویم که یک اسکندری نامی پیدا شود، یک تحلیلی بنویسد و به شما بدهد و شما هم بگوئید خوب، این دستور حزبی است، این اصلا" حزب نیست. سربازخانه است".

اما چه شده است که این حزبی که با "سرشت کمونیستی" و "به همت عده‌ای از میهن پرستان و آزادیخواهان و سوسیالیست‌های ایرانی مستقلا" و خالی از هرگونه وابستگی تشکیل شد" در مسیری خلاف هدف‌های خود افتاد که این همه صفات ضد کمونیستی از ویژگی‌های آن شد، بصورت عاملی منفعل درآمد، در اختیار شعبه ک.ک.ب. آذربایجان شوروی قرار گرفت، شهرت زائده ارتجاع را برای خود کسب کرد و به ماه‌مورشناسائی جمهوری اسلامی علیه آزادیخواهان تبدیل شد، دیکتاتوری بر آن حاکم گردید، خبرچینی پرئسیب اصلی آن شد و بصورت سربازخانه‌ای درآمد که اعضای آن گوسفندوار به پرستش یک شخص واداشته شده‌اند و سرانجام به آن شکست رسوائی آمیز و مفتضح که در تاریخ سابقه نداشته است دچار آمد؟

اسکندری برای این استحالته با شکوه نه تنها از دسته‌بندی و اختلافات در رهبری نام میبرد که "درزندان قصر شروع شده" سپس "از بدو پیدایش حزب با آن همراه بوده" و "دنباله آن تا کنون ادامه یافته است". او ظاهراً قصد داشته درباره "تاریخچه این اختلافات و دوره‌های مختلفه آن و صفات مشخصه اختلافات درون حزبی، چیزهایی بنویسد ولی تنها مطالب بسیار ناقصی با همین عنوان از نوشته‌های او بدست آمده است. دکتر کشاورز نیز در یکی از نوشته‌های خود از هویت دو گروه رادمنش - ایرج و گروه کامبخش - کیانوری نام میبرد، البته این حقیقت که از آغاز در درون حزب توده اختلافاتی وجود داشته و فراکسیون‌ساز و گروه - بندی بر آن حاکم بوده است امروز دیگر امری بی چون و چرا است ولی نقش اندیشه‌ها و اشخاص در پیدایش و استمرار آن مورد اختلاف است و خاطره‌نویسان هر کدام این مطالب را بر اساس مواضع و امیال خود توضیح داده‌اند. آنچه اسکندری میگوید اینست که فقط یک گروه بندی در حزب وجود داشته و عامل عمده آن نیز عبدالصمد کامبخش بوده که پس از خود آنرا به کیانوری سپرده است. او در مورد تاریخچه این گروه بندی توضیح میدهد که: "در قدم اول گروه چپ رو بودند که فراکسیون - حتی در بیرون حزب - تشکیل دادند و در رهس آنها اردشیر بود که البته آدم ضعیفی مثل کامبخش به آن پیوست و ضعیف‌ها را جمع کرد و البته روشنفکرهای منزله طلب هم دور آنها جمع شدند... کامبخش و دارودسته‌اش... این جریان را وسیله قرار دادند، و در واقع اردشیر در این جریان به عامل کامبخش تبدیل شد و تحت الشعاع او قرار گرفت".

بعدها پس از "وحدت" حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان در خارج در اوایل مرداد ۱۳۳۹ مشکل سازمانی دیگری برای این گروه - بندی افزوده شد که بقول اسکندری بجای اینکه بر اساس هدف این وحدت، حزب فرقه را اداره کند "حالا اینطوری شده است که فرقه دموکرات است که بر حزب توده ایران چیره شده است". در حقیقت فرقه در آغاز بصورت یک "فراکسیون" مزاحم و اعمال نفوذکننده

حزب در آمدوپس از مدتی بصورت فراکسیون حاکم بر حزب حکومت می‌کرد. طوری شده بود که "غلام یحیی (رهبر فرقه) هر چه صلاح می‌دانست دیگران مجبور به تبعیت او بودند".

اسکندری خود همراه با عده‌ای دیگر - و در اساس با رادمش - در برابر گروه‌بندی کا مبخش - کیا نوری قرار داد و کار درگیری آنها در حزب گاه بجا‌های باریک میکشد. در یادداشتی به تاریخ آذر ۱۳۳۵ که از ایرج بجامانده به پیشنهادی اشاره شده است که این دو گروه را به آشتی و سازش با یکدیگر فراخوانده و او خود درباره این پیشنهاد چنین اظهار عقیده کرده است: "تجربه بی انصاف نشان داده است که این تئوری‌هایی که میخواستند از این راه عمل کند پوچ است". تناقضات مابعدی است که امکان حل این مسئله در این ترکیب نیست، فرمول تشکیلاتی هیچوقت نمیتواند واقعیات را تغییر دهد". اما در مورد نحوه درگیری‌های این دو گروه‌بندی، ایرج خود بعنوان نمونه تعریف کرده است که کا مبخش، که خود در قیام افسران خراسان، که به شکست و مرگ عده‌ای از آنان منجر شد، نقش اصلی را بازی کرده، چگونه با یک پرونده سازی کاسه کوزه‌ها را بر سر او می‌شکنند و با قاسمی گزارش جعلی مبنی بر ارتباط غیر مجاز و بوندوبست او با قوام السلطنه تهیه میکنند و با در مورد سفر او به نیویورک بعنوان نماینده سندیکای جهانی برای شرکت در جلسات سازمان ملل پرونده می‌سازد. دکتر فریدون کشاورز نیز متقابلاً حکایت میکند که ایرج "سیلی جانانهای به کا مبخش، در یکی از جلسات اعضای کمیته مرکزی در مهاجرت، زده و او را خائن و لودهنده ۵۳ نفر و قاتل ارانی نامیده بود". این نمونه‌های کوچک ولی گویا نشان میدهد که درگیری گروه‌بندی‌ها در درون حزب به چه نحو جریان داشته است اما در مورد تائید این گروه‌بندی‌ها بر حزب و نتایج آن، اسکندری خود در همان یادداشت مورخ آذر ۱۳۳۵، که ظاهراً قرار بوده آن را بسط دهد - و احتمالاً هم بسط داده است - عیناً چنین مینویسد: "اختلاف در کمیته مرکزی کار حزب را فلج کرده و جلسات کمیته مرکزی را بی حاصل نموده است". و بعد اضافه میکند که "حزب آلان دچار یک بحران فوق العاده شدید است. . . . (و) مرکز

آن کمیته، مرکزی است زیرا هیچ مسئله‌ای را نمیتوانند حل کنند". او خود برای مقابله با این بحران در همین یادداشتها اظهار عقیده میکند که پنهان داشتن آن نه اصولاً صحیح است و نه به نفع مصالح حزبی است". این تئوری که میخواهد از راه سازش و موافقت در ترکیب موجود عمل کند "پوچ" است. پیشنهاد میکند که "ببریم و بگذاریم کنار. من این را بنفع حزب میدانم..... بگذارید یک بار این مسائل تمام شود..... هیچ راه دیگری نیست. هر راه دیگری سرابست" زیرا "کمیته" مرکزی از ترس اینکه مسئولیت خود را فاش نماید بر روی خطاهای اپوزیسیون قلم بطلان خواهد کشید و با زدن در سازش در خواهد آمد". او در این یادداشتها در عین حال به شانتاژهای کیانوری و اهانت‌های او به کمیته مرکزی اشاره میکند و مینویسد: "زودتر باید به این قبیل شانتاژها خاتمه داد". اسکندری سالها بعد نیز در مصاحبه با تهران مصور روحیه "دموکرات خود را اینطور بروز میدهد: اشتباهات را باید خیلی صاف و صریح و ساده و بدون توجیه پذیرفت و اصلاح کرد. نباید اشتباهات را توجیه کنیم". و چندبار تکرار میکند که "باید تمام مسائل را از نو ارزیابی کرد" (۱) و با زهم چند سال بعد در جواب یکی از فعالین حزبی مطلب را بنحو دیگری مطرح میکند: "من سخما" همیشه عقیده‌ام این بوده که مطالب را با کادرها و افراد حزبی در داخل حزب باید مطرح کرد". "اصلاً دموکراسی حزبی معنایش همین است" در همین جاست که حاضران را تشویق میکند که "شما باید به گذشته برخورد نقادانه بکنید، فشار بیاورید و نترسید..... شما که همه چیز خودتان را گذاشته‌اید، شما که زندگیتان را برای حزب داده‌اید باید بدانید چه اتفاقی برای حزب افتاده است". "این یک اصل لنینی است، اعضای حزب..... اگر اعتراضی دارند باید بگویند مخفی کردن و سرپوش گذاشتن و انتقاد نکردن، اینها جرم است". "حرفهای خودتان را بزنید، بنویسید..... و اگر رهبری جواب نمیدهد، ما هم به آن راه تکیه نکنیم". "باید گفت هر کس بترسد نتیجه اش این است که مسئولیت‌ها منگیر خودش هم هست و آن چیزها هیچکدام اصلاح نمیشود". و بالاخره با توسل به لنینیسم و سنت لنین تا حد توصیه و تشویق به انشعاب پیش میرود: "برگردیم به لنینیسم،....."

لنین موقعی که حزب سوسیال دموکرات داشت منحرف میشد و حزب داشت خراب میشد انشعاب کرد ایستاد و گفت این غلط است و من میروم و به توده های حزبی میگویم که این غلط است . دیگر اینجا دیسیپلین مطرح نیست این دیسیپلین در این جور مواقع دروغ است ، وقتی که انحراف از اصول حزبی پیدا بشود دیگر غلط است .

اما اسکندری بدنبال این حرف ها و اظهار نظر ها ، برای برپیدن و کنار گذاشتن و یا بالاتر از آن انشعاب ، در عمل چه کاری انجام داده است . خودش حکایت میکند که وقتی در سال ۱۳۳۹ او را در پلنوم چهارم در کنار کا میبخش و بعضی اعضای گروه بندی او به عضویت کمیته مرکزی و به سمت دبیری انتخاب میکنند ابتدا زیر بار نمیروند "گفتم من پیشنهادها را خارج اینها را داده ام ، من نمیتوانم عضو هیئتی باشم که اینها عضو هستند" . و این ژست او سبب میشود که رادمنش هم از پذیرفتن سمت دبیری در کنار گروه کا میبخش خودداری کند . ولی این استعفا ، یا احیانا اقدامات دیگر او در این زمینه واقعا "تا چه حد جدی بوده است ؟ از زبان خودش بشنویم : " دیدند کار خیلی اشکال پیدا میکند . آمدند و گفتند شما قبول کنید که هر وقت اشکالی داشتید پلنوم را دعوت کنید در پلنوم هم ماده ای تصویب کردند - که خود آن هم یک مسئله غیرتشکیلاتی است - و آن این بود که به رفیق اسکندری شخصا اختیار داده می شود که هر وقت تشخیص داد که پلنوم را احضار کند سایر اعضای هیئت اجراییه باید نظرا و را تصویب بکنند . بالاخره به این ترتیب کردن ما گذاشتند و من هم به دبیری انتخاب شدم" . اما ماجرا را دکتر کشا و رزبن خود دیگری حکایت میکند : "همه کا درها شکی که در پلنوم چهارم بودند بخاطر دارند که ایرج در آخر یکی از جلسات در باغ عمارتی که پلنوم چهارم در آن تشکیل میشد دست مریسم فیروز ، همسر کیانوری ، را گرفت و گفت دختر عموجان ، بیایم کمی با هم صحبت کنیم و این "دختر عموجان" در مسکو و در زبان کا درها تا مدتی بود . به این ترتیب در داخل رهبری آشتی شده و هیئت دبیران از رادمنش ، اسکندری و کا میبخش تشکیل شد (۱)

کشا و رزنمونه، دیگری از آشتی جوئی ایرج با گروه بندی کا مبخش
را چنین ذکر میکند: او با اینکه کا مبخش را خائن و قاتل ارانی و
لودهنده، ۵۳ نفر میدانست و این مطلب را رودر روی او نیز میگفت،
در مقام دبیر اول حزب پس از مرگ کا مبخش سخنرانی غرائی درباره
فعالیت او کرد و او را یکی از بزرگترین کمونیست های ایران و یک
انترناسیونالیست بزرگ معرفی کرد (۱). یک مطلب دیگر: در سال
۱۳۴۹ گروه کا مبخش - کیانوری با استفاده از اوضاع و احوال و
حوادث و پرونده سازی علیه رادمش موفق میشود او را از دبیر کلی
کنار بزند. در این جریان اسکندری به سازش بزرگی تن میدهد و
بجای او این مقام را اشغال میکند. خودش قضیه را اینجور توجیه
میکند که "همان موقع میخواستند کیانوری را بیاورند... در واقع
من مانع شدم... من نگذاشتم که او جلو بیاید. رادمش خودش
هم میدانست که اگر من خودم را کنار میگرفتم این یا رو همان موقع،
یعنی پانزده سال پیش میامد".

اما اگر برآستی "تجربه" بی انصاف" نشان داده بود که "تئوری
سازش" در اینگونه موارد و در یک ترکیب تشکیلاتی از این دست پوچ و
راه به سراب است چرا باید اسکندری به پوچ جنگ میزد و راه سراب
در پیش میگرفت؟ آیا در اینگونه موارد بهتر نیست که جناح مخالف
کناری بگیرد و خود بجای اینکه مسئولیت همکاری با گروهی منحرف
و عامل را بپذیرد و در انحرافات آن شریک شود با مبارزه داخلی
حزب علیه انحرافات جا برای اینگونه عناصر تنگ سازد؟ اسکندری در
پلنوم چهارم، در آن موقع که به قول خودش "هنوز اینقدر آب
توی کمیته" مرکزی نریخته بودند، بخاطر اینکه با گروه کا مبخش
کیانوری همکاری نکند از پذیرفتن مقام دبیری احترام میگذرد ولی
چندین سال بعد، که این گروه بندی تسلط خود را بر حزب بسط
داده و کمیته مرکزی بکلی آبکی شده حاضر میشود در مقام دبیر
اولی حزب، قریب ۹ سال در کنار کیانوری، که مسئولیت تشکیلات
کل حزب را بر عهده دارد، زندگی و کار کنند. همکاران او در این
ده سال کسانی هستند که خودش درباره آنها اطلاعاتی از این قبیل
میدهد:

"هرکس طبری یا کیا نوری را از نزدیک شناخته باشد میداند که اینها اصلاً عقیده به کمونیزم ندارند". سپس شروع میکند به تشریح جداگانه هر یک از آنها: "کیا نوری آدم بی ایمان و اپورتونیستی است، اپورتونیست به تمام معنا"، در برابر زور ضعیف است و "علی رغم هارت و پورت ظاهری بسیار ترسو است". "آدمی بس که دروغگوئی او ندیدم". "این مسئله که از خمینی تبعیت بکنند نوکری بکند، هر چه بگویند قبول بکند برای او یک مطلب خیلی عادی بود" "برای تشکیلات دادن، نه به معنای حزبی کلمه، بلکه برای درست کردن تشکیلات برای توطئه‌گری.... برای دسته‌بندی، برای مقاصد خودش آدم بسیار واردی است". قبلاً "طرفدار فاشیسم آلمان بوده و در نزد دکترایش رضا شاه را بعنوان نابغه ستایش کرده و پس از شکست آلمان‌ها در استالین‌گراد کمونیست شده، یک زمانی طرفدار ما نوتسه تونگ بود، بعد دیده‌ها پس است از طرف دیگر افتاد".

طبری، حتی بعقیده خود کیا نوری "ضعیف‌ترین آدم است"، در زندان رضا شاه با یک کشیده از سیرتاپیا زهمه را گفت، "محموظاتش بیشتر از معقولات و فهمش است"، "همیشه میگوید رفیق فلان این را گفته"، "از نظر اخلاقی بسیار عقب افتاده است... آدم خیلی پستی است"، "بی اندازه ترسو است، جرات اینکه یک کلمه پس و پیش بگوید که به کسی بر بخورد ندارد، به همه میگفت من با تو موافقم"، حقه دم‌مذذب است، محفل باز است، و "سیاستش این بود که عده‌ای را دور خودش جمع بکند".

منوچهر بهزادی، کاربر نیست یا بقول روسها "آپاراتچیک" است، "میگوید هرکس در است ما دالانیم، هرکس خراست ما پالانیم".

میزانی، معلوم نیست عامل کیست، "اوباما موریت معینی داخل حزب توده شده است"، "با کمک سازمان امنیت رل خیلی مهمی بازی کرده است".

انوشیروان ابراهیمی، "از همان آذربایجان شوروی سرش به یک جایی بند بوده و اگر غلام یحیی و کیا نوری متفقاً زیربالش را نگرفته بودند کاره‌ای نبود".

با این ترتیب اسکندری با این گروه بندی که از افرادی ضعیف و بی اعتقاد و عامل تشکیل شده علی رغم معتقدات و گفتارهایش،

در عمل از در سازش و آشتی درمیآید، در برابر آن عقب نشینی میکند و سرانجام دردی ماه ۱۳۵۷ به عزل خود از مقام دبیر اولی حزب و به انتخاب کیانوری به این مقام رایی میدهد و میدان رایکسره برای این گروه بندی خالی میکند تا پس از این بقول خود او به صورت یکپارچه در حزب عمل کند.

اوپس از قیام بهمن ۵۷ با زهم وقتی فرصتی پیدا میکند در مصاحبه با مجله تهران مصور در این زمینه ها به اظهار مطالبی - البته کمی محافظه کارانه تر - میپردازد. مصاحبه کننده میگوید نیروهای چپ مخالف حزب توده معتقدند که دموکراسی در داخل حزب وجود ندارد و با اندکی نوری تصمیم گیرنده است و او جواب میدهد که البته "از مدتها پیش برخی پدیده های نادرست از قبیل باندبازی در حزب وجود داشته است" اما بلافاصله برای اینکه از تیزی حمله احتمالی گروه کیانوری نسبت به خود بکاهد اضافه میکند ولی "در شرایط فعلی امیدوارم که تغییراتی در حزب ایجاد شود". آخر "در شرایط فعلی همه چیز تغییر کرده است. ما در ایران در مرحله کنونی در حال ساختن حزب هستیم". (۱) او ظاهرا "امیدوار است که حزب در داخل ایران تکانی بخورد و بدنبال موضعگیری ها و سخنان او نیروهای علیه گروه بندی مخالف به حرکت درآید، ولی برخلاف تصور او در ایران ۴۰ سال است که نیروهای کمونیست انقلابی خرج خود را از حزب توده جدا کرده اند و جز عناصر اپورتونیست نیروی تازه ای به آن نمی پیوندند. قضیه برعکس میشود و اسکندری زیر فشار همان گروه - بندی حرفهای خود را اینطور تصحیح میکند: "در گذشته پدیده های ناسالمی در این زمینه وجود داشته که افشاء و عاملین آن از حزب طرد شده اند. اکنون در حزب بنا بر کار جمعی و یکپارچگی قرار دارد (۲)". و باین ترتیب حریف حمله را بدست خود او علیه او برمی گرداند.

چرا؟ چرا صراحت، شجاعت، صداقت، اعتقاد دور و حیه، دموکرات ایرج نمیتوانند سازش و تسلیم او به یک گروه بندی غیر اصولی - آنهم

۱- تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۵۸

۲- مردم، ۴ تیر ۵۸

با آن ترکیب خاص - مانع شود؟ آیا او علی رغم مبارزه جوئیش آدمی ناپیگیر، لالابالی و سازشکار و ضعیف است؟ دکتر کشا و رزپس از ذکر این نکته که در پلنوم چهارم شدیدترین درگیری ها میان فراکسیون کا میخس - کیا نوری و ایرج - رادمش در گرفت مینویسد با آن همه درگیری ها و بگومگوها "هیچوقت مخالفت آنها از پشت دیوارها و درهای بسته بیرون نیامد" و خود او درباره علل این پنهانکاری اظهار عقیده میکند که آنها بعلت "سازشکاری، ترس از افشای جنایت، حفظ رفقای گروه خود و غیره از افشای این جریانات در پلنوم وسیع چهارم خودداری کردند". اما در مورد "حفظ رفقای گروه خود"، میدانیم که اسکندری در سال ۱۳۴۸ در پلنوم سیزدهم پس از عزل رادمش از دبیر اولی حزب می پذیرد که مقام او را اشغال کند در حالی که بقول دکتر کشا و رز او فقط "ظاهرا" دبیر کل است و پرده ای پیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیا نوری نیست". دکتر کشا و رز در همین جا اظهار عقیده میکند که او "بمناسبت... علاقه ای که به مقام دبیرکلی و مزایای گاه این مقام دارد" به این کار تن داد (۱) و بعدها یکبار رادمش در برابر سؤال یکی از دوستان خود درباره علت این رفتار ایرج خیلی کوتاه جواب داده بود: "جاه طلبی". ولی چنانکه بعدها میبینیم تزلزل و عدم قاطعیت اسکندری در مبارزه علیه این گروه بندی - حتی وقتی که دیگر به ظاهرا "حاشی برای جاه طلبی و حفظ رفقای گروه باقی نمانده و از سازش و آشتی نیز بهره ای حاصل نمیشود - همچنان ادامه دارد و درست در زمانی که حزب یکپارچه در دست گروه کیا نوری است میگوید "ما در ایران در مرحله کنونی در حال ساختن حزب هستیم".

تا آنجا که میدانیم چند ماه پس از قیام بهمن ۵۷ اسکندری در مصاحبه با مجله تهران مصور در بیان انتقال از گذشتهء حزب در زمینه های گوناگون از خود شجاعت و تا حدودی صراحت نشان داد و خارج از پلنوم های حزبی و درهای بسته آن به طرح مطالبی پرداخت که تا آن زمان هیچ مقام رسمی حزبی در برابرنا محرمان و مردم عادی سخنی در آن باره ها نگفته بود. اما بلافاصله پس از

انتشار آن مطالب "هیئت سیاسی کمیته" مرکزی حزب توده، ایران "عکس العمل نشان داد و طی "قطعنامه‌ای" به این نتیجه رسید که "نوشته" مجله تهران مصور که بنام مصاحبه با رفیق ایرج اسکندری انتشار یافته حاوی مطالبی است متناقض با سیاست حزب، تحریفی است در تاریخ حزب و جنبش انقلابی ایران، توطئه‌ای است برای پائین آوردن حیثیت و اعتبار حزب" (۱) و اسکندری خود هنوز مجله تهران مصور بر روی بساط روزنامه فروش‌ها نرسیده بود که دستپاچه طی یک "اعلامیه" نوشت که در شرحی که بعنوان مصاحبه با او انتشار یافته "در اکثر موارد مونتاز و مواردی سم با جا جا کردن پرسش‌ها و پاسخ‌ها عملاً" مصاحبه تحریف شده است " (۲). ولی هیئت سیاسی به این مختصر رضایت نداد و ناگزیر "رفیق اسکندری در مصاحبه‌ای با روزنامه مردم... در مورد این تحریفات موضعگیری روشن خود را بیان کرد و صاف و ساده برای جلوگیری از تحریف تاریخ حزب و جنبش انقلابی ایران و بخاطر اعتلای حیثیت و اعتبار حزب تمام مطالبی را که در مصاحبه قبلی خود اظهار داشته بود پس گرفت (۳). با اینهمه اسکندری قاطعانه اتهام ضعف و تزلزل را در مورد خود رد میکند و برای هر مورد دلیلی در آستین دارد. مثلاً در همین مورد پس گرفتن مصاحبه خودش با تهران مصور بعداً در جواب بعضی از رفقایش میگفت "مصلحت حزب" در آن بود. در جلسه فعالین حزب در پاریس از این بسیار فراتر می‌رود و میگوید: "من نظریات خودم را همیشه گفته‌ام، نوشته‌ام و مکرر عمل کرده‌ام. لذا... لا اقل از این جهت به من انتقاد وارد نیست... من پیشنهاد کردم که کیا نوری بدلیل عملیات تکروانه‌ای که مرتکب شده... از کمیته مرکزی حزب اخراج شود... من پیشنهاد کرده بودم... قاسمی را از کمیته مرکزی حزب اخراج کنند" ولی چون به او اعتراض میکنند که چرا در برابر اشتباهات و خلافکاری‌ها و انحرافات نایستاده و آنها را افشاء نکرده است اصول تشکیلاتی را دلیل می‌آورد و مدعی

۱- مردم، ۴ تیر ۵۸

۲- مردم ۲۶ خرداد ۵۸

۳- رجوع شود به روزنامه مردم، تاریخ ۴، ۶، و ۹ تیر ۱۳۵۸

میشود که وظیفهٔ حزبی خودش را انجام داده است؛ من به نحو
 دموکراتیک عمل کرده‌ام و هر چه عقلم رسیده در پلنوم های حزبی
 گفته‌ام، "اما اینکه من شما" برای افشای این جریان چیزی را
 منتشر کنم، آیا شما عقیده‌تان اینست که من از حزب انشعاب کنم؟
 البته من این کار را نمی‌کردم. وقتی اکثریت رهبری تصمیم گرفته
 است که فلان موضوع را نباید افشا کرد من نمیتوانستم افشا بکنم.
 "تصمیمات جمعی در داخل حزب هم خودش یک اصل دموکراتیک است
 وقتی اکثریتی تصمیم بگیرد که حالا فلان موضوع را مخفی نگه
 نداریم چاره نیست". می‌پرسند چرا به تصمیم هیئت اجرائیه در
 مورد عزل خودت تن دادی و حال آنکه هیئت اجرائیه حق اتخاذ چنین
 تصمیمی ندارد. می‌پذیرد که عزل او و "انتخاب دبیر دیگری به جای
 من در صلاحیت کمیتهٔ مرکزی و پلنوم کمیتهٔ مرکزی است" و "البته
 بایستی این کار را طی یک قطعنامه یا ذکر انتقادات می‌کردند اما"
 "... اما من تسلیم اکثریت هستم، هیئت اجرائیه با تفاق آراء می
 گوید..... تو دبیر نباش، من چه کاری باید بکنم؟" و بعد اضافه
 میکند که تسلیم به اکثریت که "علامت ضعف نیست، این علامت
 دموکراسی حزبی است که آدم تسلیم اکثریت باشد" و بعد هم
 طلبکار میشود که اگر "بعقیدهٔ شما این ضعف است" مطلقاً اینطور
 نیست، برعکس "من خیال میکنم که اتفاقاً این قدرت است" و یا
 به او اعتراض میکنند که چرا در برابر گروهی که خالی کرده و
 ایران را ترک گفته است، می‌گوید: "من ایران را ترک نکردم،
 به من دستور دادند، من هم دستور حزب را اجرا کردم".
 چنانکه دیده میشود اسکندری خیلی راحت با توسل به اصول
 تشکیلاتی اتهام ضعف را از خود دور میکند و حتی این ضعف را با
 کیمیای اصول تشکیلاتی سانترال یسم و دموکراسی در یک چشم بهم
 زدن به قوت و قدرت تبدیل میکند و زبان شنوندگانی را، که چون
 خود او در چارچوب این اصول اسیرند، می‌بندد و حتی بنظر میرسد که
 وجدان خود او نیز راضی است. البته او در مواردی مکانیسم
 دموکراسی و مرکزیت را بنحو صحیح و اصولی مطرح میکند به این
 ترتیب که یک رابطهٔ دیالکتیکی باید در حزب میان "بالا" و "پائین"
 وجود داشته باشد، بالا باید از پائین الهام بگیرد و بعد سیاست

خود را بر اساس آن تنظیم کند و سپس توده حزبی در جریان تمام امور قرار بگیرد. ولی غالباً برای خودسری و خودرأیی مرکزیت و پایداری حقوق دموکراتیک اعضا به بهانه تراشی دست میزند و فی المثل به شرایط مخفی و یا مهاجرت متوسل میشود. در یک حزب زنده اعضا حق، حتی وظیفه دارند که از تمام جریانات درونی حزب مطلع شوند و در آن بطور مستمر دخالت کنند و طبیعی است که اگر مشکلاتی در این راه وجود دارد باید راهی برای رفع مشکل پیدا کرد نه اینکه اصل را زیر پا گذاشت. بفرض که اخبار و مطالب واسرار حزبی از طریق عناصرنا مطلوب درز کنند ما همه میدانند که به خاطر وجود یک بی نماز در مسجد را نمی بندند، بی نماز را به مسجد راه نمی دهند. اسکندری برای حفظ دموکراسی و رابطه دیالکتیکی میان بالا و پائین در شرایط مخفی یا مهاجرت و یا شرایط دیگری که وجود این روابط و تشکیل حوزه ها و کنفرانس ها و پلننوم ها و کنگره ها را مشکل و حتی غیر ممکن میکند هیچگونه نظر روشنی ندارد، برعکس با درک مکانیکی که از دموکراسی حزبی ارائه میدهد برای نقض مطلق دموکراسی و تبدیل رهبری حزب به یک مرکز فرماندهی نظامی خودسر و خودرأیی - که تازه صلاحیت آن نیز برای اشغال این مقام مورد تردید است - هزار و یک دلیل میتراشد و به آنجا میرسد که طرح مسائل حزبی راحتی برای اعضای حزب و در داخل حزب به نقض دموکراسی حتی انشعاب تعبیر میکنند. در حقیقت بنظر میرسد که او با درک بوروکراتیکی که از حزب، انضباط حزبی و مصلحت حزب دارد خودش نیز غالباً باورش میشود که هیچ تقصیر و اتها می متوجهش نیست. و البته در این میان تنها نیست. تمام کسانی که چون او زندانی حزب خویشند هر قدر آزاده، شجاع، صادق، سالم، دلسوز و دموکرات باشند با زقدم از دایره حزب نمیتوانند بیرون بگذارند زیرا آرمان و ایدئولوژی در چیزی بنام حزب مستحیل میشود. حزب برای آنان به آرمان تبدیل میشود و آنها را اسیر مکانیسم های خود میکند حتی اگر این حزب از اصل خود جدا شود، از آن دور افتد و بصد آن عمل کند. حزب، مصلحت حزب و انضباط حزبی جای همه چیز را میگیرد. مگر حزبی که اسکندری تا لحظه آخر سعی میکند در آن باقی بماند همان حزبی نیست که بنا به اعترافات خود او در آخرین

لحظات عمر، از همان آغاز پیدایش میدان تاخت و تاز و بده و بستان و جنگ و سازش دو گروه در دایره تنگ هیئت اجرائیه اش بوده است؟ بسیار خوب این کشمکشها را میتوان بعنوان مبارزه داخل حزبی پذیرفت ولی مگر این همان حزبی نیست که از مسیر اصلی خود منحرف و به عاملی منفعل بدل شده است؟ آیا مصلحت توده های خلق و انقلاب وقتی در مقابل مصلحت حزب قرار گرفت باز هم باید از مصلحت و حیثیت آن سخن گفت و همچنان زبان در کام نهان کرد؟ ایرج اسکندری و کسانی چون او که در تخته بند حزب اسیرند اگر هیچیک از ضعف های انسانی را هم نداشته باشند زبانشان برای بیان معایب و نقایص حزبشان در برابر مردم و حتی اعضای حزب بریده است. در نظر آنان انضباط حزبی حکم میکند که اگر انتقادی هم بر حزب وارد است آنرا دادا داخل حزب باید مطرح کرد و این رهبری حزب است که باید به انتشار آن دست بزند، دیگر مهم نیست که این انضباط حزبی از صورت اصلی آن، که زمانی سانترالیزم دموکراتیک نامیده میشده است به یک دکم بدل شود و بصورت سانترالیسم بوروکراتیک و انضباط سربازخانه ای تغییر ماهیت دهد. در اینجا دیگر ایدئولوژی مذهب و حزب معبد است، اصول حزبی آئین مذهبی و حزبی ها مؤمنانی هستند که برای معبد دخیل بسته اند و اصول راورد گرفته اند.

ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده ایران است ولی فردی بنام غلام یحیی، که رئیس فرقه دموکراتیک آذربایجان است، و به قول خود او «منتخب کنگره» حزبی هم نیست در وسط بحث درباره گزارشی که اسکندری در مقام دبیر اول حزب برای پلنوم قریب الوقوع تهیه کرده وارد جلسه هیئت اجرائیه میشود، بحث را قطع میکند، بر اساس محتوای یادداشتی که از جیب بیرون میاورد پیشنهادمیکند که اسکندری از دبیر اولی حزب عزل شود و کیانوری جای او را بگیرد و چند نفر را نیز نام میبرد که باید بعنوان عضو هیئت اجرائیه به آنان رای داده شود. تمام اعضای هیئت اجرائیه حاضر، با اضافه خود او، بدون هیچ بحث جدی درباره این پیشنهاد، در یک رای گیری علنی برای عزل و انتصابات یکجا امضاء میگذارند، و لابد اگر ایرادی هم به این فعل و انفعالات و نحوه رای گیری وارد

با شد بنا به تصمیم اکثریت باید از افشای آن خودداری ورزید و کسی که بتواند در اینگونه موارد انضباط حزبی و سانترالسم دموکراتیک را مراعات کند نه تنها ضعیف نیست بلکه دارای قدرت اخلاقی و روحی هم هست. آیا راستی چه چیز اسکندری را به تبعیت از چنین انضباطی، که تمام مقدمات آن نقض اصول حزبی است، وادار میکند و حتی به او چنان جسارتی میدهد که از این کار برخوردار؟ آیا واقعا "اسکندری انضباط را به این معنی میفهمد؟ و آیا اساسا" انضباط حزبی معنایش همین است؟ هر چه هست او برای توجیه ضعف های خود به این اصل استناد میکند. راستی هم وقتی یک فرد حزبی چنین استنباطی از چنین اصلی داشته باشد چگونه میتواند ضعف های اخلاقی و انسانی را در او اثبات کرد زیرا درک بوروکراتیک از سانترالسم دموکراتیک همه چیز را توجیه و حتی فخر آفرین میکند.

انترناسیونالیسم یا وابستگی

ایرج اسکندری هنگام اشاره به وجود اختلافات و گروه بندی در درون حزب توده، که از آغاز پیدایش آن وجود داشته، ضمن تذکرایین نکته که جنبه شخصی این اختلافات زیاد بوده تا اکید میکند که این گروه بندی "فقط جنبه شخصی ندارد" بلکه "مبنای ایدئولوژیک دارد" و برای اثبات این نظر در یادداشتی به تاریخ ۱۳۳۵ استدلال میکند که "افراد رهبری در مدت ۱۵ سال تغییر کرده اند و لیبی اختلافات باقی مانده است" منتها "طرفین اختلاف آن (مبنای ایدئولوژیک) را بروز نمیدهند". بنظر میرسد در توضیح این "مبنای ایدئولوژیک" است که اسکندری بارها و به تفصیل از وجود دو خط مشی سخن میگوید، از جمله در جلسه فعالین مورخ ۲۲ مهر ۶۳ در پاریس چنین میگوید:

"دو خط مشی مختلف در داخل حزب وجود داشته است: یک خط مشی که من اسم آنرا میگذارم خط مشی دموکراتیک و عبارت از این بود که مطالب را با یکدیگر مقابل توده های حزبی، در حوزه های حزبی و بین

رفقای حزبی مطرح کرد، سیاست حزب باید از پائین به بالا بیاید و بعد بالا تصمیم بگیرد..... یکی دیگر خط مشی بود که اگر بخواهم بگویم جنبه وابستگی داشت و باید اسم آن را خط مشی وابسته بگذاریم. کسانی که پیرو این خط مشی بودند به دموکراسی هیچ توجه نداشتند و منتظر بودند که از جای دیگر به آنها دستور برسد. مسبب این خط مشی البته کامبخش بوده و او این گروه را تشکیل داد و دیگران هم بدنبالش رفتند. "یا در جایی دیگر به تعبیری دیگر :

"در حزب از اول از نظر سیاسی دو گروه وجود داشت : یکی گروهی که معتقد بودند حزب باید مستقل و سیاست دموکراتیکی داشته باشد و عده دیگری که اسمش را گذاشته ام گروه وابسته که به وابستگی معتقد بودند و از اول شروع کردند به اینکه ببینیم کمترین چه میگوید، شوروی چه میگوید."

اسکندری خود جزو گروه مخالفان به وابستگی و هوادار سیاست مستقل و دموکراتیک در حزب است. او چند روز پیش از مرگش مینویسد : "امروز دیگر مخالفت و مقاومت و مبارزات من در برابر عواملی که کوشیده اند سا زمان حزبی را به مسیری بکشانند که با استقلال حزب تعارض دارد بر کسی پوشیده نیست" (۱). در حقیقت هم او بارها و به اشکال مختلف این مخالفت خود را با وابستگی حزب بروز داده است. فی المثل وقتی از او داشتن سا زمان افسری حزب در سالهای ۳۵ برای خبرچینی سخن میگوید اشاره میکند که "آن موقع معلوم بود" که این خبرها را به کجا میدهند "حالا هم بیشتر معلوم شده است"، و سپس معترضان میگوید: "یک سا زمان حزبی بخودی خودش نمیتواند روی چنین پرنسپیی استوار بشود". "یک سا زمان حزبی اگر بنایش بر خبرچینی باشد" "این که حزب نمیشود"، "این دیگر میشود شعبه ای از یک جایی که از آن خبر میخواهد، اعم از اینکه پول بگیرند یا نگیرند".

اما این "یک جا" که گروه وابسته با خبرچینی برای آن، میخواهد حزب را تبدیل به شعبه ای از آن کند کجاست؟ او از رابطه کشورهای

۱- کیهان چاپ لندن، ۲ خرداد ۱۳۶۴.

سوسیالیستی و بخصوص اتحاد شوروی با حزب توده سخن بمیان می
 آورد مسئله را اینطور می‌شکافد: "سیاست خارجی دولت های
 سوسیالیستی، از جمله و بخصوص شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت
 آمیز با رژیم‌های مختلف است" و این سیاست معنایش اینست که مثلاً
 شاه را به کشورشان دعوت کنند..... توپ برایش بیندازند،
 دکترای دانشگاه به او بدهند..... اما این.... حزب توده را به
 چیزی ملزم نمی‌کند. چون سیاست.... یک حزب کمونیست عبارت
 است از برانداختن آن رژیم ارتجاعی که در کشورش حکومت می‌کند،
 بنا بر این سیاست او بخودی خود با سیاست خارجی شوروی، که مبنایش
 همزیستی است، ذاتاً در تضاد است.... لذا اگر یک حزبی سیاست
 خودش را با سیاست خارجی دولت شوروی و یا یک دولت سوسیالیستی
 دیگر منطبق بکند این سیاست محققاً شکست می‌خورد زیرا این دو
 سیاست درست نقطهء مقابل هم هستند". بنا بر این "اگر یک حزب
 از مرحلهء آنها لیز خودش جدا و بزکند و برسد به اینکه منتظر بشود ببیند
 آنها چه می‌گویند و یک حالت با اصطلاح منطقی به خودش بگیرد این
 دیگر مسلماً استقلال خودش و همه چیزش را به خطر میاندازد و اصلاً
 از بین می‌رود و می‌شود به صورت یک زائده‌ای از یک جای دیگر".
 اسکندری یک انترناسیونالیست است و از انترناسیونالیسم
 پرولتری شدت دفاع می‌کند اما در نظراً و "انترناسیونالیسم
 پرولتری به معنای تابعیت و تبعیت از یک سیاست معین نیست".
 "انترناسیونالیسم پرولتری عبارت از این است که ما در مقیاس
 بین المللی از سوسیالیسم دفاع می‌کنیم ولی این امر به معنای
 آن نیست که ما در داخل کشور خودمان، در سیاست خودمان هم نگاه
 کنیم. ببینیم مثلاً "امروز با خمینی آشتی شده ما هم آشتی بکنیم و
 فردا یک جور دیگر". او در عین حال رابطهء انترناسیونالیستی را
 یک رابطهء متقابل میان احزاب کمونیست میدانند و به همین دلیل
 حتی به خودش اجازه می‌دهد که گاه از برخی از سیاست‌های دولت‌های
 سوسیالیستی انتقاد کند. خودش نقل کرده است که بعضی وقت‌ها به
 نحوهء استقبال بعضی دولت‌های سوسیالیستی اروپا صریحاً اعتراض
 کرده است. از جمله وقتی در چکوسلواکی به فرح پهلوی دکترای
 افتخاری فلسفه می‌دهند طی نامه‌ای به مقامات این کشور اعتراض